

<https://pecritique.com/>

فقد اقتصاد سیاسی

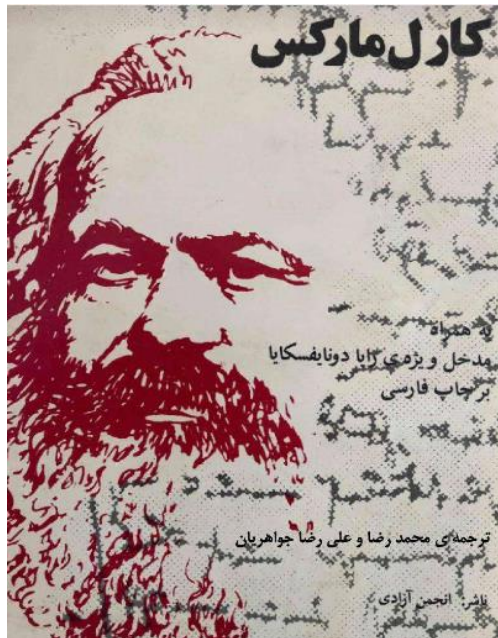
تیرماه ۱۴۰۲

# مدخلی ویژه بر ترجمه‌ی فارسی رساله‌های اومانستی مارکس

رایا دونایفسکایا



ترجمه‌ی علی رها



یادداشت مترجم: بیش از ۴۰ سال پیش، به درخواست من، رایا دونایفسکایا متن زیر را برای معرفی نخستین ترجمه‌ی فارسی «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» مارکس نگاشت. زمان نگارش این مقدمه به پیش از وقایع خرداد ۱۳۶۰ مربوط می‌شود. در آن مقطع، دونایفسکایا کماکان بر این باور بود که علی‌رغم ظهور ضدانقلاب از درون انقلاب، هنوز انقلاب جانی در بدن دارد و نباید پیشاپیش آن را پایان‌یافته تلقی کرد، بلکه هم در عرصه‌ی عملی و هم نظری، باید راهی برای تداوم انقلاب یافت. او بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، مطالب متعددی درباره‌ی انقلاب و ضدانقلاب در ایران نوشت که در همان زمان زیر عنوان «نامه‌های فلسفی-سیاسی رایا دونایفسکایا» ترجمه و منتشر شد. بازخوانی این «مدخل ویژه» نشانگر آن است که به‌رغم گذشت زمان و شرایط تغییر یافته‌ی ایران و جهان، اصول نظری آن کماکان برای امروز حائز اهمیت است. از این رو، بر آن شدم تا ترجمه‌ی آن را به‌روز کرده، در اختیار علاقه‌مندان قرار دهم. علی‌رها]

از آن‌جا که هیچ چیز شوق‌انگیزتر از مخاطب قراردادن انقلابیون یک انقلاب جاری نیست، بسیار مفتخرم که در سال ۱۹۸۰ این فرصت را یافته‌ام تا «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴» مارکس را معرفی کنم؛ دست‌نوشته‌هایی که یک قاره‌ی کاملاً نوین اندیشه و انقلاب را گشود و مارکس آن را یک «اومانسیم نوین» نامید. یک ربع قرن پیش، زمانی که من برای نخستین بار این رساله‌های انسان‌باورانه را به پیوست اثرم «مارکسیسم و آزادی» منتشر کردم، با انقلاب مجارستان مصادف شد؛ انقلابی علیه توتالیتاریسم روسیه که خود را کمونیسم می‌نامد. بدین‌سان، هم از پایین، از یک انقلاب بالفعل پرولتری، و هم از تئوری، امروزی بودن این رساله‌ها که در قفسه‌های غبارآلود آرشیوها مدفون شده و هیچ‌گاه به عمل آورده نشده بودند، آشکار شد. از آن‌جا که اکنون بزرگ‌ترین نیاز جهان معاصر وحدت فلسفه‌ی رهایی مارکس با یک انقلاب تمام و کمال است، باید از نو بررسی کنیم که وقتی مارکس در عظیم‌ترین اثر تئوریک خود «کاپیتال» اعلام می‌کند که «توان‌مندی انسانی، پایانی در خود است»؛ و هنگامی که در نخستین تحلیل ماتریالیستی تاریخی خود در ۱۸۴۴ ابراز می‌کند که «کمونیسم، به خودی

خود،<sup>۱</sup> هدف رشد انسان، شکل جامعه‌ی انسانی نیست» و هدف آفرینش روابط کاملاً نوین بی‌طبقه‌ی انسانی است، مقصود او چه بود.

هنگامی که به رساله‌های «مالکیت خصوصی و کمونیسم» و «نقد دیالکتیک هگلی» مراجعه کنید، بی‌درنگ سه نکته جلب نظر می‌کند. یکم و مهم‌ترین، تحلیل از کار است – و این مارکس را از کلیه‌ی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های زمان خود و زمان ما متمایز می‌کند – که از ساختمان اقتصادی جامعه بسیار فراتر می‌رود. تحلیل او به روابط بالفعل انسان می‌پردازد. دوم، مارکس با متحد کردن اندیشه و هستی، به جای جدا کردن آن‌ها، نه فقط هگل را بر روی پا ایستاند، بلکه همچنین آن «کمونیسم کاملاً مبتدل و بی‌خردی که شخصیت انسان را به کلی نفی می‌کند». "سوم، و از همه مهم‌تر، مفهوم مارکس از کار است – یعنی خلاقیت کارگر به‌عنوان گورکن سرمایه‌داری که کلیه‌ی مناسبات کهن را ریشه‌کن می‌کند. سرمایه‌داری سلطه بر کار را چه از طریق مالکیت یا کنترل ابزار تولید کسب کند، کانون توجه مارکس این است: هرگونه «سلطه بر کار دیگران» نه فقط سرشت استثماری سرمایه‌داری بلکه ماهیت کژپوی آن را ثابت می‌کند. مارکس برای تأکید بیشتر بر این ماهیت کژپو، کل سرمایه‌داری را در یک جمله‌ی واحد خلاصه می‌کند: «کار مرده بر کار زنده تسلط دارد». این مناسبات طبقاتی، کارگر زنده را به «زایده‌ای از ماشین» تبدیل می‌کند. مارکس این امر را در رساله‌های انسان‌باورانه این‌گونه بیان می‌کند:

«مالکیت خصوصی ما را چنان احمق و تک‌ساختی ساخته است که... به‌جای کلیه‌ی حواس جسمی و روحی، حس تملک را نشانده است که بیگانگی محض کلیه‌ی حواس است... بنابراین، فراروی از مالکیت خصوصی به‌منزله‌ی آزاد کردن کلیه‌ی حواس و ویژگی‌های انسان است.»

در این‌جاست که مارکس برای رفع این شبهه که الغای مالکیت خصوصی یک جامعه‌ی نوین می‌آفریند، جایگزین کردن یک شکل از مالکیت – مالکیت دولتی – را به‌جای مالکیت خصوصی به‌عنوان راه‌حل مسأله‌ی استثمار، رد می‌کند. به همین دلیل است که «کمونیسم مبتدل و بی‌خرد» را رد و در عوض بر روی دو معضل دیگر تمرکز

---

<sup>1</sup> as such

کرد: ۱) روابط حقیقتاً انسانی، «اومانسیم نوین» به‌جای کمونیسیم؛ و ۲) کلیت ریشه‌کن‌سازی مجموعه‌ی مناسبات کهن، به‌طوری که آهنگ دوگانه‌ی انقلاب اجتماعی - الغای کهنه و آفرینش نو - سیر کامل خود را طی کند.

اجازه دهید برای درک کامل ماتریالیسم تاریخی مارکس که توسط این رساله‌های انسان‌باورانه پایه‌گذاری شد، به تاریخ زمان مارکس و نیز زمان کنونی رجوع کنیم. آن‌گاه بیش و پیش از هر چیز درمی‌یابیم که مارکس هم‌پای پایه‌ریزی ماتریالیسم تاریخی، همچنین نظریه‌ی انقلاب پرولتری، دیالکتیک رهایی، را می‌آفریند. برجسته‌ترین کشف مارکس - مفهوم کار که آشکار ساخت کارگر صرفاً نیروی انقلاب نیست، بلکه خرد آن است - بدان معنی بود که پرولتاریا «سوژه» است، سوژه‌ای جهان‌شمول<sup>۲</sup> که صرفاً محصول تاریخ نیست، بلکه سازنده، نفی‌کننده‌ی آن است، یعنی، الغاگر واقعیت استثماراری است. پرولتاریای استثمارشده، دگرگون‌کننده‌ی واقعیت است. در این‌جاست که مارکس هسته‌ی دیالکتیک هگلی را تشخیص داده، «دیالکتیک منفیت را اصل متحرک و خلاق» می‌نامد.

مارکس ادامه می‌دهد که در واقع در «پدیدارشناسی روح» هگل «حرکت تاریخ» نهفته است. پرده‌ی رازآمیزی که هگل بر آن کشیده بود را باید کنار گذاشت. اما مارکس نه فقط ابداً به فلسفه پشت نکرد، بلکه انقلاب در فلسفه‌ی هگل را به فلسفه‌ی انقلاب تبدیل کرد. برای همین بود که مارکس بر آن بود که: «اومانیسیم خود را هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم متمایز می‌کند، و هم‌هنگام به‌منزله‌ی حقیقت متحدکننده‌ی آن دو است... (و) توانایی درک کنش تاریخ جهانی را دارد.»

هنگامی که مارکس در انقلاب‌های ۱۸۴۸ مشاهده کرد که بورژوازی به‌محض پیروزی یر فئودالیسم به کمک توده‌ها، به ضدیت با آن‌ها رو آورد، نزد او «درک کنش تاریخ جهانی» به‌معنای اعلام «انقلاب در تداوم» بود. و هنگامی که در کمون پاریس ۱۸۷۱، عظیم‌ترین انقلاب زمان خود را تجربه کرد، و دید توده‌ها چگونه سرنوشت را در

دست‌های خود گرفتند، مارکس آن نادرست را **یگانه** «شکل سیاسی سرانجام کشف‌شده برای به انجام رساندن رهایی اقتصادی پرولتاریا» نامید. به بیان مارکس: «ما باید به‌ویژه باید از استقرار مجدد جامعه به‌مثابه‌ی انتزاعی در برابر فرد، خودداری کنیم. فرد، همان **وجود اجتماعی** است.»

مارکس مسأله‌ی «انقلاب در تداوم» را نه فقط برای زمان خود که همچون راه خروجی از کلیه‌ی انقلاب‌های ناتمام ارایه کرد. هیچ عصری بهتر از عصر ما قادر به درک این مسأله نیست؛ عصری که **هم** از دگرگونی هر انقلابی به ضد خود - مانند نخستین دولت کارگری برخاسته از انقلاب روسیه که به غول سرمایه‌داری دولتی کنونی روسیه تبدیل شد - و **هم** انقلاب‌های سقط‌شده‌ی کنونی حتی پیش از به انجام رسیدن، به ستوه آمده است.

پرسش این است: **پس از نخستین کنش انقلاب، چه اتفاقی می‌افتد؟** آیا کسب قدرت ضامن برقراری جامعه‌ای بی‌طبقه است، یا فقط بوروکراسی یک طبقه‌ی جدید؟ عصر ما که از درون مبارزه علیه امپریالیسم غرب (بیش از همه امپریالیسم آمریکا) شاهد یک جهان سوم کاملاً نوین در آمریکای لاتین، افریقا، خاورمیانه و آسیا بوده است، نیازمند طرح این درخواست است که «درک کنش تاریخ جهانی» به معنی بیان آزادی کامل است.

بازهم در این‌جا شیوه‌ای که مارکس برای کلیت ریشه‌کن کردن کهنه و آفرینش نو به‌کار گرفت، می‌تواند وظیفه‌ی ما را آشکار کند. او به بنیادی‌ترین رابطه‌ی انسانی، یعنی به رابطه‌ی مرد با زن پرداخت. این رابطه به ما نشان می‌دهد که چرا مارکس هم مخالف مالکیت خصوصی و هم «کمونیسم مبتدل» بود:

«انحطاط بی‌پایانی که در آن انسان فقط برای خود زیست می‌کند در این رابطه با زن به‌مثابه‌ی طعمه و خدمت‌کار ولع همگانی بیان می‌شود. چراکه راز رابطه‌ی انسان با انسان تجلی **روشن، قاطع، باز** و بدیهی خود را در رابطه‌ی مرد با زن می‌یابد، و از این طریق، در رابطه‌ی مستقیم، طبیعی، بین جنسیت‌ها، رابطه‌ی مستقیم، طبیعی و ضروری بین انسان و انسان، همانا **رابطه‌ی مرد با زن** است.»

آشکارا، «هریک از روابط انسانی با جهان - دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن، حس کردن، اندیشیدن، ادراک، آزمودن، فعالیت، اشتیاق، عشق ورزیدن» باید از برابری صرف، یعنی نخستین دستاورد لازم، فراتر رود، چراکه هنوز تجدید سازمانده‌ی کامل و ضروری مناسبات انسانی نیست. الغای کهنه، فقط در حکم واسطه‌ی نخستین است. «فقط با فراروی از این واسطه... اومانیسم مثبت که از خود آغاز می‌کند، برخواهد خاست.»

با پیگیری دیدگاه مارکس درباره‌ی آزادی کامل، می‌توان دریافت که فلسفه‌ی انقلاب مارکس تا چه حد از فناوری فراتر می‌رود. مدت‌ها پیش از تجزیه‌ی اتم و سربرآوردن مخرب‌ترین بمب‌های هسته‌ای، هیدروژنی و نوترونی، و نه عظیم‌ترین نیروی بارآور، مارکس در این رساله‌ها نوشت: «انتخاب یک مبنا برای زندگی و مبنای دیگری برای علم، پیشاپیش<sup>۳</sup> یک دروغ است.» ما در هیروشیما دیدیم که دروغ جداکردن عقل برای هستی و عقل برای پرورش علمی چه فاجعه‌ی عظیمی به باور می‌آورد. اکنون با ظهور جنبش ضد هسته‌ای در سراسر جهان، بار دیگر می‌توان دریافت که پژوهش در و عمل کردن به قاره‌ی نوین اندیشه‌ی مارکس تا چه حد فوریت دارد. همانطور که ویلیام بلیک، شاعر برجسته‌ی انگلیسی، بیان کرد، هیچ چیز اسارت‌بارتر از «قیود ساخته‌ی ذهن» نیست. بگذارید یک‌بار برای همیشه به این قیود پایان بخشیم. به‌همراه تکاپو برای چنین بیانیه‌ای درباره‌ی آزادی کامل است که من، به‌عنوان مارکسیست-اومانیست، همبستگی خود را با انقلابیون ایران ابراز می‌کنم، چراکه همه‌ی ما طالب یک انترناسیونالیسم نوین هستیم. مبارزه ادامه دارد.

نوامبر ۱۹۸۰

دیترویت، میشیگان

<sup>3</sup> a priori